

زای فرشت نوحه که باشد آن زینست که هرگاه شخصی ببرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یکیست بشمارد و نوحه کند
 تا زنان دیگر او را شنیده بگریه و موید درآیند **موش کور** بکسر تالک و کاف بواو کشیده و برای پتقطه زده شیره را گویند که مرغ
 عیبی است و بعضی گویند جانور نیست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خود چون خواهند او را بگیرند پیاور کنند تا برسد سر آن
 نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برک خوانند که شش زهر قاتل است **موش کبر** با کاف فارسی بختانی کشیده و برای پتقطه
 زده غلبه و اج را گویند که زغن است **موش** بر وزن دوغ مرغ را گویند که آتش پرست باشد **موش غمان** بر وزن سو و ما جمع موش است
 که آتش پرستان باشند و نام شهر است در آذربایجان گویند دشتی و صحرایی دارد در نهما پست صفا و نعت و خرمی و این معنی چنانکه
 عنین نقطه در کاف هم بنظر آمده است **موش قوتن** با اول بثنان رسیده و فتح فاء و تخناتی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد
 زرد آن مانند زور بیش است و علاج آن نیز مانند علاج بیش یا بد کرد **موشک** بر وزن غوک مطلق بیش را گویند خواه بیش عقیق
 باشد و خواه بیش چیزها دیگر **موشک** بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موشکیان** بضم کاف بکسر نون کنایه از فرشتگان
 خداست که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه بودند **موشک** بر وزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف
 باشد **موشک** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن قول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و دندان و ناخبر کردن در کارها و از ایستادن بنا
 و این معانی هم هست بمعنی باش میجای مرود مول مول یعنی باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز
 و غمزه را نیز گویند و بمعنی مرام زاده هم هست و بزبان هندی قهت و بهما هر چه باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم در عربی
 مال و اسباب و سامان را گویند و در هندی پنج نباتات و مایه و سر مایه را **موشک** مانند لغت بیشتر از یادنی الف و بول دیگر
 بمعنی ناخبر از پی ناخبر و دندان از پی دندان باشد **موشک** بر وزن کوشش دندان و ناخبر و تانی کردن در کارها باشد **موشک**
 بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده شمشیر را گویند و آن که هست که در ایثار غدا کند و تمام را ضایع کند **موشک** بضم اول و کلام و سکون
 تانی و واو شاخ آهویی باشد که قلندران و جوکیان هند و سنان نوازند و بعضی گویند بیتی باشد که کشتان در کلبه سپاس نوازند و
 دیگر گویند مولو حلقه و رنگی است که چند عدد از آهن سازند و زاهدان تر ساد در درون در نوازند و حلقه آنها امن را جنبانند و ناقوس را
 نیز کشند **موشک** با اول بثنان رسیده و ثالث بختانی کشیده بلغت یونانی درانی باشد سفید که از امر بل عربی گویند و بغاری
 سندل دانه خوانند بول و بعضی را براند و هندی رب را گویند و با طعام خوردند و زن معشوقه دار را نیز کشند و دندان و ناخبر و ناز و غمزه
 کشته را نیز گویند **موشک** بر وزن شوریدن بمعنی خردیدن و لغزیدن و باز کردن و باز کردن و در ماندن و دندان کردن و ناخبر کردن
 باشد **موشک** بضم اول و سکون مرود و اول و کلام در آخر نام علی است که در چشم پیدا شود **موشکیان** با هم بر وزن دوستانی نامی است
 یونانی مرجسی را که مانند نفت و قارسیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر هم و آیین نام دهی است نزدیک فارس
 که مومیانی حاصل میشود و بعضی دیگر معنی ترکیبی آن موم آیین گفته اند بسکون هم بمعنی موم روشن و موم طرز معنی هم موم و بعضی دیگر
 میگویند که موم آیین است که میجای بای اول بای ایجاد باشد و معنی یکی آنکه آن ده نزدیک بنار مومها پست آیین نام دارد و در هم در آن
 قاراب هم هست و اینجا که مومیانی حاصل میشود در طوبی دارد و جلا آن در موم میباشد معدنی و علی معدنی در زمان فریدون هم
 رسیده و آنچنان بود که روزی فریدون لشکار رفت یکی از مردم او آهوبه تیز زد چون شب نزدیک بود او را بانفت و آهوبه لشکار لشکان
 بشکاف کوهی در آمده و از آنجا آب خورد و زخم او فی الحال نیک شد و مردم آن حدود بر حال آهوبه اطلاع یافتند و او را صد کردند و
 فریدون آورد و بند و کبشت زخم در هر دو خوب شدن آنرا بر رخ فریدون رسانیدند و جای زخم را با او نمودند و فریدون حکما را طلبید و او را

حال استفسار نمود ایشان گفتند خرمی باید آورد و پای او را شکست و لبث و از آن آب خورند تا معلوم کرد چنان کردند پای خرمی
 درست شد فرمود تا او را ضبط کردند و اما عملی در میان فزک معمولت چنانکه گوید که سرخ رویی را حاکم کشت تا سالی شود و آنگاه
 ظرفی از سنک سازند اینچنان که او را از روغن کچند و عمل بکنند و آن شخص را در میان آن نهاده سر از اسوار سازند و گذارند تا یکصد
 و بیست سال بران بگذرد و از مویائی شده باشد و بعضی این قسم را بهیز از کانی میدادند موی که بغیم اول دفع نون خاصیت طبیعی
 را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و طوب آب و پیوست خاک و امثال اینها موی معروفست و عمر آن شعر میگویند
 و امر بوی کردن هم مست یعنی گویند نوحه بکن موی آنز کف بر آمدن کتابه از حال بودن امر لبث یعنی امر حال موی آن بد
 گویند یعنی کریان و نوحه کسان باشد و جمع موی هم مست برخلاف قیاس موی لیکن کتابه از مسعد شدن و مهتاب گردیدن
 باشد موی نون بانی قرشت و نون و فو قانی بر وزن پر و فکن بلغث زند و پازند یعنی شمر دن ند و چیزی دیگر باشد
 موی بک بر وزن گوید یعنی گویند نوحه کند موی بک بر وزن کینز که حی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصه شپش را
 بکشد و آنرا مویج جبری گویند و ببری زبیب الجیل خوانند یعنی موی بک بر وزن خزیه نوعی از گاه باشد که مانند
 برودت پیچد موی کیا بکر کاف فارسی سنبل است باشد و آن پنج گاه است بار بک و انبوه و در هم پیچیده و بیضات خوب و
 میباشد و در عطریات و در دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی کیا خوانند و بعضی گویند پنج و مریش
 کاه است موی کندی بانی مجهول بر وزن خرسندی یعنی هنرمندی و صنعت گری باشد موی خمین کتابه از آسان
 و آسودگی و موافقت باشد موی بک بغیم اول و ثانی مجهول و فتح نمائی گویند و ناله و زای را نیز گویند موی بک بر وزن آرا
 نقطه را بالف کشیده و بلام زده نام نوانی و لحنی باشد که مطربان نوازند و خوانند موی بک بفتح کاف فارسی نوحه کشته
 را گویند موی بیدک بر وزن روشیدن یعنی بر و نوحه کردن و کرپتن باشد موی بیدک بفتح نون پوستین را گویند مطلقا
 خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و موی بند دوز پوستین دوز را میگویند بیاض بلیت و هفت موی که موی
 باها مشتمل بر هفتای و هشت لغت و کتابت موی بفتح اول و ظهور ثانی مختلف ماه است که قمر باشد و پنجگانه
 ثانی یعنی نر باشد که حرف تقی است و ببری لا گویند و ناله معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل مداین ماند و مدآن یعنی
 نداین ماند و ندآن و در نظرین و دعا مرد و اشغال میشود همچو مینا و در بعضی قلم و کلام هم بنظر آمده است و تل بک را نیز گویند و
 بکسوارل و ظهور ثانی یعنی بزرگ باشد چه بزرگتر از ماست خوانند و بعضی مین و موم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاحظه زمین
 هم بفتح اول بر وزن بهاسنکی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسوارل یعنی بزرگ باشد موی بای با بای بالف
 کشیده و بدل امید زده نام اولین پیغمبر است که بیع مبعوث شد کتابی آورد که آنرا ساتر خوانند هم بفتح اول بر وزن بهار چای
 گویند که در بعضی شتر کتند و در بعضی بران بندند مهات بغیم اول بر وزن دکان یعنی خوار دوزار باشد و بکسوارل یعنی بزرگان که جمع
 بزرگت چه بزرگ را میگویند هم بفتح اول و ضم نون بر وزن متناظر انون و تریاک خالص را گویند هم بفتح اول بانون با و سینه
 و بلام زده یعنی مهالست که تریاک و انون باشد موی بک بر وزن کتابه از حاشقان و کوفتاران معشوق باشد هم بفتح اول
 کتابه از کتابه زده و پیچیده کردن باشد موی بک بانی قرشت بر وزن مفلوک یعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در بعضی
 یعنی پرده دیده بود که بفتح اول و جمع فارسی کل و چند خمی را گویند و آن غصه باشد سوراخ دارد که بر سر چوب خیمه بند کتند و در علم
 را نیز کتند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غوره و مد و در بعضی زنده که بر سر کاهم نصب کنند هم بفتح اول بر وزن شهد بلغث شام چای
 کتابه

که آنرا بقاری چوبک اشنان خوانند و عربان واحداً اسد گویند و در عربی بمعنی کوهواره باشد **مهلم** بضم ثالت برون انجم پرنده
 باشد صاحب مقلب و دم او ابلق میباشد و آنرا پرنه سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد **مهلمینا**
 کنایه از آسمانست **مهلم نفس موحی** کنایه از صدق است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میاز گذاشته
 در جلد انداختند **مهلم** یک برون مرثیه نام شهر است و در حدود مغرب زمین **مهش** بکسر اول و سکون ثانی و رای فرشت نام
 فرشته است موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شازدهم از هر ماه باشد بدو
 متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از آنها **آفتاب عالم** است هم هست همچنین نام ماه هفتم
 باشد از سال و آن بودن **آفتاب** در برج میزان نام روز شازدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلی که میانمان یعنی اکثر پرستان
 شمارفت که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را از اینها بجای **بزرگ و مبارک** دانند و جشن سازند و عید
 کنند و بهر گان موسوم دارند **سکست** در این روز بر کودک نام نهادن و کودک را از شهر باز داشتن و بمعنی رجم و شققت و مهر و محبت
 نیز هست و مردن رام میگویند که در مقابل ذب تن است و نام گیاهی باشد که آنرا بقاری مردم کباب و بر پی بی روح الصم خوانند و سنک
 سرخ را نیز گویند و نام **آشکده** هم هست و قید زنبی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام **قصد الیت** در هندوستان و نام مردی که بزنی
 ماه نام عاشق بوده و **قصد الیتان** مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کاپن است و آن نقد و جنی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند
مهتر بضم اول و فتح ثانی و رای شدد بالف کشیده نیک بخت شده و مضمیل گردیده را گویند و بکسر اول و رای پی نشد بد نام والی
 کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهتر آبت** برون محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی از **آفتاب**
 رونق بود زیرا که مهر **آفتاب** و آب رونق را گویند **مهتر آبت** برون معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را **مهتر آبت**
 خوانند **مهتر آبت** بکسر اول برون مقیاس بمعنی ماون باشد مطلقاً خواه ماون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند
 و در عربی سنگی را گویند که درون آن خالی و کال و کانونه باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرنده و سخت بارکش را نیز گویند
 و نام پدر الیاس هم هست **مهتر آبت** بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته است موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر است
 که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و متعلق دارد و نام روز بیست و نهم از ماهها شمسی هم هست **بنک** است در این روز عقد و
 نکاح کردن و باد و ستان نشستن و صحبت داشتن **مهتر آبت** بکسر اول برون طهران نام رودخانه است عظیم و نام مرد است صاحب
 فضایل و کمال است و نام پادشاهی هم بوده است **مهتر آبت** بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن و نوعی از جامه لطیف و نازک بنام
 خوش قماش باشد و نام لحمی هم هست و با بمعنی بیجا بای ایجاد کاف فارسی و هم آمده است **مهتر جان** با هم برون مهر از مغرب
 مهرگانست و مهرگان نام روز شازدهم از هر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهتر خا و مران** اشاره بحکم انوری شاعر است
 زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاور تخلص میکرد و خاوران ولایتیست از خراسان **مهتر ختم** بضم اول و رابع کنایه از سکوت و
 خاموشی است و با بمعنی بجای حرف رابع چهارم مقنوع هم گفتند و بیجا هم نام بنظر آمده است و اصح این است **مهتر خوان** بکسر اول
 و او معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان شمارفت مانند آصف خان و اسلام خا و لشکر خان و امثال آن
مهتری همان بفتح دال ایجاد بمعنی مهر هم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و در روز رام گفتند که عربان موم خوانند
مهتری همانان کنایه از دوره دارانست **مهتری همانان و زری مران** کنایه از **آفتاب** است که تا غروب نکند و در روز توان کند
مهتر شریعت اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **مهتر گان** با کاف فارسی برون و معنی

مهرجانش که عرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی شد
و آن بودن آفتاب عالمناست در برج میزان که ابتدای فصل خزانست و نزد فارسها بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن
آفتاب است بر جمل ازین بزرگتر جشنی نبیاشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشند مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تا شش روز
تغذیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آزا مهرگان عامه خوانند و اشتهار و زیست و یکم و آزا مهرگان خواصه خوانند و عجمها گویند
که خدای تم زمین را در این روز کسزاید و اجساد را در این روز محل و مقر را و اح گردانند و در این روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر
کردند و فریدون مدد پذیرد بر تخت پادشاه نشست و در این روز خجاک را گرفتند بکوه دماوند فرستادند که درینجا کشتند و مردمان بسبب این بخت
جشن عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر عا یا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنا بر این بدین
نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسها را پادشاهی بود که مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و در نصف ماه میهنم حاصل شد
بدین سبب آروزند مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است
و گویند آروز شهر باگناجی که بران صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز در این روز همچنانا جی بر سر
اولاد نمودند و خدای و دوغ بنان که آن درختی است که سیوه آزاب البان گویند بجهت تنه و تبرک بردن مال باندندی و اول کسی که درین
روز تبرک پادشاهان عجم آمدی مؤبدان و دانشمندان بودند و هفت خوان از میوه همچو ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید
و گلاب با خوردند و خدیجه فاطمه آنست که در این روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و دوغ بنان بردن ببالد و کلاب بیاشد
و بر خورد و دستان خود بیاشد در آن سال از آفات و بلاها محفوظ باشد و سبکست در این ایام نام بر فرزند نهادن و کودکی از شهر باز
کردن **مهرگان بزک** نام مقامیست از موسیقی که آزار بزرگ خوانند **مهرگان خاصه** نام روز زیست و یکم همراه باشد آن
روز جشن معانت یعنی آتش پرستان **مهرگان خریک** نام مقامیست از موسیقی که آزا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز
شانزدهم همراه باشد و فارسها در این روز جشن سازند و عید کنند تا برانکه فریدون در این روز خجاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد
تا درینجا کشتند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خریک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگان قانی** با کاف فارسی بودند
و معنی مهریانی باشد که نام سخن پیشت و پنجم است از معنی سخن بارید و نام نوائی هم هست **مهرکیا** و **مهرکیا** که گاهی باشد شبیه آدی که در
پروغ الصنم خوانند و بعضی گویند که گاهی است که یا مر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند که گاهی است که بر که آن در
آفتاب میباشند **مهرتانی** یا هم بر وزن و معنی مهرگان است که نام سخن پیشت و پنجم باشد از معنی سخن بارید **مهر ماه** نام ماه هفتم است
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان **مهره** بمعنی اول دفعه ثالث چند معنی دارد یکی از آن چکش و پتک آهنگر
و سکر پیست و باقی معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و مهره کردن و مهره کلوبند و دست بند و غیره باشد و تبرکی علی است **مهرگان**
مهرگان سیم کتابی از کواکب و ستارهها است و در مؤبد الفضل **مهرگان سلیمان** نوشته بودند **مهرهای طاک** بمعنی مهرگان
مهرها سیم است که کتابی از ستارگان باشد **مهره جان** یا **مهره جان** بمعنی مار میوه است که بازمیباشد و حران حجر التیس خوانند
مهره خالک کتابی از کوه زمین است و کتابی از قالب و جدادی زاد هم هست **مهره ی کرجام** آنکه گندک و مهره در جام انداختن
گویند که در زمان کاسم چنان بود که گاهی از هفت جوش بر پهلوی قبلی میبتداند و چون پادشاه سوار میشد اند **مهره ی شمشیر**
کوی کن کتابی از مجوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره ی رطاس** آنکه گندک و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام
انگشتند و در این زمان کتابی از کوزیدن باشد **مهره ی زرگین** جمع شدن کتابی از شکسته کردن باشد **مهره ی زرگین**

نویسنده: میرزا محمد تقی خانی کاتب

کتایه از آفتاب عالمناست **مهر** سیمر کتایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد **مهر** سیمر کتایه از ماه است
 که بر پی تو خوانند **مهر** کلین یعنی مهر خاکست که کتایه از کوه زمین و بدن و جد آری باشد **مهر** لاجور کتایه
 از آسمانست باعتبار کبودی **مهر** مشکین باشین نقطه دار کتایه از کوه زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهر** و حقت
 کتایه از زمین و آسمانست **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحانی کشیده نوعی از جنک باشد و آن سازبست که مطربان
 نوازند و بعضی گویند یکی از نامها ساز جنک است و بزبان هندی زن را گویند **مهر** بفتح اول و سکون ثانی و سکون سیزدهم نقطه
 و فوقانی یعنی سنگین و گران باشد **مهر** کشید باشین نقطه دار و بر وزن فهمید یعنی مهتابست چه شبید یعنی روشنی و پرتو
 باشد **مهر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است و پنج آزا بر پی اصل السوسن و اصابع السوسن گویند
مهر بالام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر بندی را گویند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده و برای نقطه دار زرده
 همبزر را گویند و آن مینی باشد که بر پاشند گش و موزه حکم کنند و در پهلوی اسب فرورند نامیست و خیزد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه
 از دنیا و روزگار است و جایز را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آزالانگرم میگویند
مهر بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه در معنی بزرگ باشد و کتایه از مردم دلش سفید محله و بازار و اصناف هم **مهر** بکسر اول
 بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحانی و زای نقطه دار یعنی هم از است و آن مینی باشد که بر پاشند گش و موزه حکم کنند بجهت جنت و نیز
 در آوردن اسب و گویند هم از عربست و مرالفی را که عربان اما لکنند فارسیها بیا نولیند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهر** بکسر اول
 بانون بر وزن پروانه بوزن پند را گویند که مهور باشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند **مهر** بکسر اول
 که واره یعنی ماهیانه و مقرری ماه باشد که بنو کران دهند و عربان شامه گویند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین
 عرب میباشد بوقتیکه ماه در نقصان باشد از یکبرند نامنعت بخشد و عربان آنرا بقی القرو و بقی القرو و بقی القرو بازای نقطه دار
 خوانند و زید القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آزاد در شبها افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد ساییده
 بخورد و مضرع دهند نافع بود **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد **مهر** بکسر اول و ثالث
 کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگیست سفید و بکرک و زمان چون در وقت زائیدن از گردن آورند زائید را برایشان
 آسان گردد و بکسر اول یعنی بزرگی باشد چه در معنی بزرگست **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار
 میباشد و آن نان خوشی است که پیشتر مردم لارا ماهی پزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خوردند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین
 نامها ماه است که تر باشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین
 مهن است که بزرگتر و بزرگتر باشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین
 لارا باشد که از ماهی کوچک سازند و خوردند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین
وی و لغت و کتابت می بفتح اول و سکون ثانی شراب انکور بر آگویند و بعضی کلاب هم آمده است و پیاله را نیز
 بطریق کتایه گفتند همچنانکه میگویند پیاله بنورند یعنی شراب بنورند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد
 ترسایان را و باطای عطلی هم آمده است که باسطو باشد **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد
 یعنی شمار و حساب مکن زیرا که امار و اماره حساب و شماره را گویند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی کتایه از زمین و مضرع است در هند که نمک آن بسیار میباشد
 بر پی وسط گویند و بعضی کرگاه هم است و غلات کار در خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بعضی هم آمده است و آن

و آن کینه باشد طولانی که در دندان ریزند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است میان
 سرای نوعی از انکور باشد و در خراسان بسیار است میان آن بکر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار است
 و در ری را نیز گویند که در میان عقد مراد است کشتند و آن را بگری واسطه العقد خوانند و نام شهر است مابین عراق و آند با ایماحی
 بفتح اول بمعنی دو شایب و در شایب را نیز گویند که چندان میوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرایب است که آن را با درون چند میوشانند
 و صاف کتند و عرب آن می بخنج باشد و بگری عبید العنب خوانند می کس است کنایه از دایم الخمر است بمعنی شخصی که پیوسته
 شراب خورد **میتین** باثانی مجهول و تالی فرشت بر وزن پیشین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند
 و بشکافند و بکنند **میخ** بر وزن سیخ معروفست و بمعنی سنگ ندهم آمده است بمعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پولت کنده
 باشند و بدان سکه بر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد **میختن** باثانی مجهول بر وزن بر وزن و بختن بمعنی شاشیدن
 و بول کردن باشد **میخ می** بکر ثالث و دال بنقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بر آن کنده باشد **میخ**
می بمعنی میخ دوم است که سکه باشد **میخ قدیم** بسکون ثالث و فتح فاف و دال اجد و هم ساکن کتی را گویند که باشکسته بکنی
 نشد باشد و بجای زر **میختک** باثانی مجهول فرغ را گویند و آن از ادویه حاره است گویند تا آنرا میوشانند اما جزیره فرغ را
 نکند از آن که بجای برند **میختک** بفتح کاف و دال ضرایبانه و در الضرب را گویند **میخوش** بمعنی ترش و شیرین است **میخ** با اول
 و ثالث مکسور هر دو بختانی کشته جید و خرقه در دوشان را گویند و از اضرایب می هم میگویند **میدان** بفتح اول ظرف و اوان
 شراب را گویند و بمعنی مشهور که عصب روانی و چوکان بازی باشد عربیت و بکر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عریان گویند
 اعد **میدان** غیر بکسرون کنایه از زمین باشد **میدان بکر آمدن** کنایه از عمر یا آخر سپیدن باشد و کنایه از قیامت قائم
 شدن هم است **میدان خاک** کنایه از که خاک و زمین است و قالب و جسد آدمی و حیوانات و دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاک
 و میدان خاک فراخ هم میگویند **میدان عالج** باصین بنقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است **میدان کتای میافتن** کنایه از
 وسعت و فراخی پیش و عشرت باشد **میدان بکر اول** بر وزن دین بمعنی مجدد و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنکی بوده باشد
میدان بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد کندم دوباره چغندر را گویند و نام حلوائیت که از شیر کوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند
 نام حلوائیت که چند بویه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب انکور است که نشاسته دارد و کندم در آن کتند و چندان میوشانند
 و میدانان مانند شمع بر رشتند که در آن مغز گردکان و بادام کشته باشند بر پزند و آنرا بزکی باسدق گویند **میدان عالج**
 شخصی را گویند که آن می پزد **میدان** بی بکسرون و سکون ها کنایه از سفره چی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی بر گویند **میر آتش**
 بکسرای فرشت شخصی را گویند که بانگ آتش زند بمعنی کسی که مردم را با آتش خوردن طلبد **میر می** با دال اجد بر وزن پیش یعنی نوعی از
 خیری بفتش باشد و آن کلی است معروف و بافته عربی را نیز گویند که پشت زنان آنرا پیرامن کتند و پوشند **میر وک** با اول بانی
 رسیده و ثالث بواد کشته و بکاف زده بمعنی مورد باشد که مصفر مور است و از حشرات الارض باشد **میر** که بر وزن خبره بمعنی
 خواجه باشد که که خدا رئیس و صاحب خانه است و بمعنی مدارت و کینه عربیت **میر هشت** همیشه کنایه از رضوان است
 که در بان هشت هشت باشد **میر هفتمین** کنایه از کوکب زحل است جدا و در نالک هفتم میباشد **میر کن** بکر اول و فتح
 رای فرشت نام داماد قصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر من و هملوی هم است **میر** باثانی مجهول و سکون زای نقطه دار
 بمعنی همان است یعنی شخصی که بیانیست کسی رود و اسباب جهانی را هم گفته اند و کسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خوردند و محفت
 بر

تیز هم مست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعضی بول گویند و امر یا یعنی هم مست یعنی شاش و بول کن و بعضی بول گفته نیز آمده است
میزبان ابای ایجاد کردن مهمان ضیافت گفته باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمان کند و میزبان خدمت مهمان کردن و مهمان
 داری نمودن و مهمان باشد **میزگی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایجاد یعنی مجلس شراب و زیم عشرت و مهمان باشد و بکسر اول و فتح ثانی
 مؤن نیز یا یعنی است که زیم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی شاش و بول کند چه زیم یعنی شاش و مزیدن یعنی شاشیدن با
 بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که سبب بسیار خوردن شراب بد حال و بهمه باشد بر شنبه که هیچ چیز نتواند خوردن
 و سهل هیچ چیز نداشته باشد **میزگر** بفتح اول و بر وزن نهر دستار و مندلی را گویند که بر سر بندند **میزک** با ثانی مجهول بر وزن بزک
 بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم مست **میزک** بر وزن بزک میانه اسب را گویند که خانه زین باشد **میزیدن**
 با ثانی مجهول بر وزن پیچیدن یعنی بول کردن و شاشیدن باشد **میسس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه بفتح سرانی نام ذوق آ
 بزک که مشهوره آن از یونانی لو طوس خوانند و بعضی گویند لو طوس نام همان درخت است **میسسی** با ثانی مجهول بر وزن پیستی یعنی
 پیسی باشد و آن علقی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پیسی یعنی جذام است یعنی شخصی که حلت جذام داشته باشد
می سوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند **میشا** با اول بیانی مجهول رسیده و شبن نقطه دار بالف کشته نام گیاهی است
 که آذرا می گویند و آن نوعی از ریاحین و همیشه سبز باشد اگر آب پی که کند قدری از آن بگویند و بر خنار بر خنار کند تحلیل دهد و آنرا
 میثانی نیز گویند که بر وزن زیبانی باشد **میشش** میثانی نام کلی است که آذرا کل کا و چشم می گویند و در فصل بهار ظاهر شود و سهیل
 بلغم سودا باشد و سنک کرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است و آذرا می خوانند و بعضی ابرم مست که در میان صحاب گویند
میشتم بکسر اول و فتح ثانی فرشت معلم جهودان را گویند **می شعری** فشک کنایه از شراب انگور و لعلی باشد **میشش** مفتح بکسر
 اول و سکون ثانی و ثالث پرده است آبی و کبود رنگ که آذرا خرمال گویند **میغ** با ثانی مجهول بر وزن تیغ بخاری را گویند تیره و ملاصق
 زمین و بعضی ابرم آمده است که در میان صحاب خوانند **میهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند که ببری جراد
 خوانند **میکزگی** با اول بیخانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای نقطه دار و دال بنقطه زده یعنی مزید است که مجلس بزیم شراب
 رعیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اگر بر سلاطین را گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند **میکسار** میثانی
 چه کسارون یعنی خوردن شراب باشد **میکک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف نازی یعنی بیک باشد که
 ملخ است و نصف **میک** هم مست یعنی ملخ **میلن** بکسر اول بر وزن میل مقدار یک مد بصر باشد از زو زمین و آنچه با آن توتیا
 و سرمد در چشم کشند و نلی که در زو تخند و مانند آنرا بدان نقش کشند و بعضی سبل را قلم تخند خاک کشند و نشانی که در راهها میجهت
 تشخیص فرسنگ و در میدان میجهت جوکان با زنی نصب سازند و بفتح اول و در عربی یعنی خواست و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند
 همه معانی عربیست **میلانی** بر وزن پیدا نام شهر است که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بوده آنرا دارالملك ساخته
 بوده است نام یکی از پهلوانان ابرانش که چون کیکاوس با زنده ران رفت ایران را با سپرد و در کهن پسر اوست **میلانی**
 یعنی سبل تا سبل و سبل در سبل و بعضی پی در پی و تواتر و همه و جمیع و مزوج و در هم آمیخته هم مست **میلان** بفتح
 اول بر وزن سبلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و او را احوق میدانند چنانکه دیگران آتش را **میلان** بکسر اول و سکون آخر
 که او باشد یعنی شاگرد است که در مقابل او سنا و باشد **میلان** بکسر اول و فتح آخر که او باشد یعنی شاگرد است و آن دو
 بولی بود که بعد از اجرت اسناد و شاکر دهنند و بعضی بشارت و نوید و مزد و کانی هم آمده است **میل کشیدن** یعنی کوبیدن

میزبان

باشد و کتابه از دور کردن و از پیش راندن هم هست میگویند بروزن حیل نام جنک گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان
میگویند بروزن سبلی گویند که عربان ستور خوانند میگویند بفتح اول و سکون هم نام تصدایست نام معلوم و بکسر اول نام عربی است
از معروف نهی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است میگویند کاتب بکسر ثالث کتابه از نابینا و کور است
میگویند مطوق بمعنی الف کوفی است که کتابه از آن مرد باشد میگویند بفتح اول بروزن فرزند نام تصدایست از مضامین غزنوی
و دلائب از فارس میگویند بفتح اول جانور است معروف و آن بزغ است بنام انسان و حیوان غیر ناطق و گاهی را نیز گویند
که مانند عقده بردخت پیچد و شپرازی سیاه دار و برپا کرند الا سود خوانند و در عربی میگویند مبارک و نجس باشد میگویند
بکسر هم و هم سکون هر دو یا وزای نقطه دار بمعنی مویز است که انکو خشک شده باشد میگویند بروزن پینا آئینه را گویند
و آئینه الوان را هم گفته اند که در موصع کارها بکار برند و بمعنی کپها هم آمده است چه کیمیا گر را میگویند که هم میگویند و نام قلعه است
مابین کار و هموز میگویند بمعنی سیاه سم و سبزیم میگویند بروزن زبرک گاهی باشد که از آن جاروب سازند میگویند بروزن نیکو
بخت را گویند و برپا جنت خوانند و آنرا هم گفته اند و بمعنی میگویند است که آئینه سفید الوان باشد و زمره و زبرجد را
نیز گویند میگویند بای ابای ایجاد بروزن نیکو زاد نام شهری و مدینه بوده در زمان خلیفه مینوش بکسر اول و سکون آخر که سین
بفقطه باشد نام پادشاهی است که بدرویشی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار پادشاهی رسید میگویند خالک با حاکم نقطه دار
کتابه از کور و قبر و مدفن باشد میگویند باثانی مجهول بروزن دپو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد ناک انکو را گویند
یعنی درخت انکو میگویند بروزن و معنی میگویند است که مخفف میباید باشد میگویند بکسر هم و زودال ایجاد و سکون لام
کتابه از فرزند دلند باشد و شعر و سخن را نیز گویند میگویند باها هموز بروزن دیدن بمعنی جای آرام و نگاه و خان مان و زاد و بوم
وزن و فرزند و قوم و قبیل و خوشخوی و مسکندر و شکر گویند باشد که عربان آن را ابن خوانند و اسد و اسد

عربان میگویند که با حرف با و جیم و حاء و یاء و سین و شین لغت کتابه از اول
کتابه از کور و مدفن باشد میگویند باثانی مجهول بروزن دپو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد ناک انکو را گویند
یعنی درخت انکو میگویند بروزن و معنی میگویند است که مخفف میباید باشد میگویند بکسر هم و زودال ایجاد و سکون لام
کتابه از فرزند دلند باشد و شعر و سخن را نیز گویند میگویند باها هموز بروزن دیدن بمعنی جای آرام و نگاه و خان مان و زاد و بوم
وزن و فرزند و قوم و قبیل و خوشخوی و مسکندر و شکر گویند باشد که عربان آن را ابن خوانند و اسد و اسد

منابع

که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نا بوجی** بضم ثالث و سکون و او و ال ایجد بمعنی معدوم و پویشنا و مفلس و اینز کویند
نا بوجی مکنک بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برک و نوا باشد **نا بوجی**
 بفتح ثالث و سکون ها و رای بنقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و درون و خسیس و اینز کویند و بمعنی بهره نبره است
 که زرتلب ناسره باشد و بمعنی پوشیدن و پنهان هم آمده است **نا بوجی سائن** بفتح ثالث و محتانی بوادر رسیده و سین بنقطه
 بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی نگاه و غافل هم آمده است **نا تراشیدک** کنایه از مردم در
 ناموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **نا چاتر** با هم فارسی بالف کشیده و برای بنقطه زده تفسیرا بد است یعنی چیزی که
 واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود **نا کج** بفتح جیم فارسی و سکون ها نقطه دار تیر زین را کویند و آن نوعی از تراست که سپاهیان بر
 زین اسب بندند و بعضی کویند سنان است که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز کویند **نا جر مگ** بضم جیم و سکون رای
 بنقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در بندگی و تجانده نشستن کویند نام زاهد است ترسار نام معبد ترسایان هم هست
نا جزا کج بضم جیم و سکون رای نقطه دار و فتح مزه و بنون ساکن و جیم بالف کشیده و بهم زده بمعنی نامشاهی باشد و بعربی الی
 غیر آنها کویند **نا جوق** با هم بو او کشیده و رخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند **نا جوقی** بر وزن نایب بود کاسه بزرگ و ظرف
 شرابجوری را کویند **نا جوح** بر وزن شاخ بمعنی ناست که سوراخ وسط شکم باشد **نا خامت** بر وزن نارا است کمی را کویند
 که از جا خود نتواند برخواست یعنی زمین کبر **نا خد** مخفف نا و خدا است یعنی صاحب و خداوند نا و که کنایه از کثرت و جهل است
نا خن آفتاب کنایه از آتش است و کنایه از ناخن مطلوب و شامدم است **نا خن پال** بابای فارسی بالف کشیده و بلام
 زده و دی باشد بسرخ مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و در دیار کند و آنز بعربی را خن کویند **نا خن بدندان** بمعنی
 انگشت بدندانست که کنایه از صبر و استقامت و متاسف و جبران باشد **نا خن بر** بضم بای ایجد و رای قرشت بالف کشیده
 بمعنی مقرض و قبی باشد **نا خن بری ک** کنایه از تصرف کردن در مزاج باشد **نا خن پریان** بفتح بای فارسی و کسر
 رای قرشت و محتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبو باشد و عریان
 اظهار الطیب خوانندش و در عطریات و در اما بکار برند اگر قدری از آن در زبر زنی که بعضی او بند شده باشد و در دکتد روان
 کرد **نا خن پیر ک** بکسر بای فارسی اتراری باشد که استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند و سر تراش کویند
 همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند **نا خن خامک** بکسر نون کنایه از نونک نلم است **نا خن خامک** بمعنی
 ناخن پال است و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی را خن کویند **نا خن خوش**
 بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون و او معدوله و شبن قرشت بمعنی ناخن پریاست و آن نوعی از صدف باشد
 که از ابهری اظهار الطیب خوانند **نا خن بی** بکسر نون و ال ایجد و سکون محتانی و را و بمعنی ناخن خوش است
 که نوعی از صدف باشد بنایت خوش بوی **نا خن مرقش** برای بنقطه و را و رای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب
 باشد **نا خن مرگ** کنایه از جنک انداختن میان دو کس باشد **نا خند** بفتح نون مرضی است از امر از چشم
 و آن کوشی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد و بندد هیچ تمام چشم را بگیرد کویند از نگاه کردن بساده سهیل آن
 کوشش بر طرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر
 در ساعت نبرد ممالک سازد **نا خند چشم شب** کنایه از ماه نواست که هلال باشد **نا خوست**

باو ارمعد و لبروزن ناراست یعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفت شده باشد عموماً و زمین بیگانه کوفت شده را گویند خصوصاً
 تا خوش است بضم خا رسکون و او رسین پد نقطه و نای فرشت یعنی دویم تا خواست باشد یعنی هر چیزی که از آبی کوفت باشند
 تا خوش است ممد و ناخوست باشد یعنی چیز بر آبی کوفتن نای مشت با دال بالف کشیده و بشین و نای فرشت یعنی
 پیشرم و جیای و بی آرم باشد و قوی از کدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی با ایشان ندهند گوشت
 اعضا خود را ببرند و بعضی مفلس و پریشان و بنوام هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند نای آشتی بر وزن ناراستی کتایه آشتی
 و جیائی و بی اعتقادی و پریشانی و انلاست باشد نای کین کسری کوی کتایه از مردم نادان بسیار کوی و پریشان
 کوی و پغایده و هرزه و لایق کوی باشد نای مخفف اناراست و آن مبهوه باشد معروف و بعضی آتش را گویند نای آفتاب است
 کتایه از کوبیدن بسوز و خون کوبیدن و اشک کلکون و چغندر باشد نای باناک بالف کشیده و چغندر زده یعنی بی تدبیر
 و بعضی منکر و بی اعتقاد باشد نای با بای بالف کشیده آتش انار را گویند چه با بعضی آتش است نای پستان بسکون ناک
 رفتی یا زنی را گویند که هنوز پستانها او صحت باشد یعنی آرزو و افتاده نباشد نای برین بضم بای امجد و سکون نون در صحت
 انار را میگویند نای خوق با تا نقطه و او مجهول کشیده یعنی کل انار باشد و از کلنا هم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج
 را نیز گویند نای خوک بسکون ناک و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند نای مرغی بضم رای فرشت و سکون دال امجد مخفف
 نیار باشد و بعضی نتواندم هست و کند را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون بمکد و پیش پشه و شپش و کند
 را هم کشد و بزبان متک نام یکی از حکما و مرتاضا هند و سنان باشد نای کین معروفست که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آتش
 را نیز گویند نای کین آفتاب است که بعضی نارافشانند که کتایه از اشک کلکون و چغندر باشد نای کین شکی حب
 القفل است بکسر مروفات چه قفل و فلافل و قفلان انار صحرایی را گویند نای کین بسکون ناک و فتح دال امجد یعنی پشه
 باشد و بعضی بر تو گویند و کند را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون بمکد نای کین با دال امجد بر وزن آستین سنبل
 را گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سر مد داخل کشند موثره را بر ویاند نای کین بسکون ناک و ضم رای پد نقطه و بای امجد بالف
 کشیده و بیای دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و با نشد به خامس هم بنظر آمده است نای کین با سبز پد نقطه مخفف نیار است
 یعنی توانست نای سید که بعضی نارس و خام و نابلغ و بی بهره و با کوه باشد نای کین برین معروفست که انار شیرین بود و نام آن
 از موسیقی نای کین است یا نای کین است که نوعی از زهر باشد مرکب از چیزها تلخ و اندکی از آن کشنده است نای کین که
 بفتح کاف یعنی نازک که چه کشنده یعنی شکاف و ترکیده باشد نای کین بر وزن خار بند انارستان را گویند و همی را نیز گویند که در
 انار بسیار حاصل شود و درختان انار بسیار و آتش باشد نای کین بر وزن و معنی نازک است که کین و انون بوده باشد
 نای کین با کاف چغندر رسیده و او بالف کشیده غوره خشخاش سپاه را گویند و بحد الف آخر غوره خشخاش سفید را و بعضی
 بدان السعال خوانند نای کین بضم هم و سکون شین نقطه دارد و کاف نار هندی را گویند و آن نخی است سرخ رنگ و اندک است
 در هوا دارد و از بعضی نامها خوانند و خاصیت آن نزدیک بسبیل است و کوره آهنکری را نیز گویند باعتبار آتش و انکشت نای کین
 با کاف ناری بر وزن و معنی ناری است و آن مبهوه باشد معروف و ناریج معرب نازک بود گویند که پیوسته دانه آنرا بخورد که دیدن
 عصب و امثال آن در آنرا نهد نای کین با کاف ناری بر وزن و معنی ناریج است که رنگ مشهور و معروف باشد و مبهوه هم
 از ناریج کویک تر و شیرین تر و بعضی ناریج هم هست که عدم رنگ باشد نای کین بر وزن جارد پنده ایست خوش آواز مانند لیل جیل
 در شده

در شسته را نیز گویند که از اعضا مردم برمی آید و آنرا بعرپ عرف بدنی خوانند **نامروزان** بر وزن کاروان نارون را گویند آن
 درختی است معروف بنایت خوش اندام و پربرک و سایر داروکلنان فارسی را هم میگویند **نامروزک** بفتح رابع بر وزن دادگر زنی
 گویند که پستان او مانند نار شده باشد **نامروزک** بفتح رابع بر وزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت سرسبز و کلنان را
 باشد و نام بیشتر در دارالمرز نزدیکت همیشه تهنیت مشهور و همیشه نارون و درخت انار را هم گفته اند و این معنی بضم رابع هم آمده است
نامروزک بر وزن خار بند بمعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد **نامروزک** بضم ثالث و سکون و او را هم بمعنی ناروان
 دان برنده باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبان ترا زود نیز گویند و این معنی بفتح و او هم بنظر آمده است **نامروزک** بر وزن چاه
 زبانه تان و زبان زقیان باشد و این معنی بازای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته اند که از زبان می آید و میهنه وزن کردن
 اجناس و در پستما گفته و این نیز گویند و بمعنی ناله زاری هم آمده است **نامر هندی** میوه ایست در هندوستان شبیه
 ایران و آنرا بل گویند و آنرا مریاسازند بنایت خوب شود و آنرا نار دشتی هم میگویند **نامرچی** بر وزن جاری جامه پوشیدن
 باشد و بلفظ هندی زن را گویند که در مقابل مرد است **نامر** بسکون زای نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسند باشد و استغضای
 معشوق را نیز گویند از عاشق که معنی باشد بر آنکه زانیدن شوق و درختی که عریان صنوبر خوانند و این معنی بازای فارسی هم آمده است
نامر بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه صنوبر و آنهم پوست سبز است
نامر سیر بازای نازی و بای فارسی بر وزن کاشغر می نام و دختر پادشاه خوارزم است که در بحالک هیرام گوید بود **نامرک** بضم
 ثالث و سکون کاف معروفست و او را نیک هم میگویند و کتاب از معشوق و مطلوب رشامد باشد **نامرک** بدکن بفتح با و دل
 ایجد و سکون نون نوعی از رسته می باشد شبیه بپستان افروز لکن ساختن سرخ و خوش رنگ می باشد و بعضی گویند سرخ مرد
 مانند **نامر** بضم ثانی و کسر ثالث و فتح نون و او ساکن درای بنقطه مضموم بواو زای نقطه دار زده نام نواپست از
 موسیقی **نامر** بر وزن مازو نوعی از طهور باشد و بعضی گویند قریبت و کبر را نیز گفته اند که بعرپ ستور خوانند **نامر**
 بازای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجواست که درخت صنوبر باشد **نامر** بازای فارسی بر وزن تازه زبان زقیان را گویند **نامر**
 بازای فارسی بر وزن آچین درخت پشهغال را گویند **نامر** با سبب بنقطه و زای نقطه دار بر وزن آزادی مخالفت و بی احوال
 کردن و خارج محبت بودن و بد وضعی باشد **نامر** با سبب بازای فارسی بر وزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد
نامر پیش زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را و گفته شد **نامر** بسکون کاف نام یکی از سا
 شریکان کفر هند است و اعتقاد اتباع از آنست که آرمیان همچو کاه مهر دهند و خشک میشود و از هم میترسند و بجز و شر قابل
 نیستند و روحانی و نجیب و جماعتی را نیز گویند از اصل مغرب که در دین راسخ نیستند **نامر** بسکون کاف بمعنی فکر و اند
 و بی تأمل باشد چسکالش بمعنی فکر و اندیشه است **نامر** بر وزن لاهور کلو و حلقوم را گویند **نامر** بسکون کاف بمعنی فکر و اند
 و فوکانی بالف کشیده نامها را گویند که از باد و باز چیزی نخوردن است **نامر** بسکون کاف بمعنی ناشناخته و نامها را است که از
 صباح باز چیزی نخوردن باشد **نامر** بسکون کاف بمعنی نامها را کردن و اندک چیزی خوردن باشد **نامر** بسکون کاف
 کاف فرض دار و وام دار را گویند **نامر** بسکون کاف کاف از اصل یک باشد و کتاب از صالحان و عابدان و زاهدان هم هست
نامر بسکون کاف بمعنی حلی و دار و دای قرشت و تخمان کشت بان را گویند که زراعت نگاه دارند باشد **نامر** بسکون کاف بمعنی نویسنده
 را گویند که بر سرای سلاطین و حکام بنشینند تا هر کدام از نوکران که پیکاری بنمایند بنویسند و او را در هندوستان **نامر** بسکون کاف

نافعوش بر وزن آغوش چیز را با ب زبردن باشد و سر آب فرود آوردن و غوطه خوردن را نیز گویند نافعوش بر وزن شاعول
 زردبان و زینند باید سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر زردبان را گفته اند که برام خانمانند تا برف و باران بپائین نیاید
 نافعوش باغبان نقطه دار و تختانی و سین پنقطه فوقانی یعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را
 نافع بود نافع بر وزن کاف معروفست که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان چیز را نیز گویند نافع از مرض کتایه از مکه مستلا
 نافع بر خوشی زریکن آنت که اگر ما چه در وقت بردن نافع طفل نوزائیده خوش حال باشد و بخوشحالی بردن از طفل
 پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی بگذرانند گویند نافع او را بخوشی زده اند همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند نافع بر غم زریکن
 آنت که ما چه در وقت بردن نافع طفل غمگین و بیخواب باشد انگور کوه کهنه عکین خواهد بود گویند نافع او را بغم زده اند و یاد
 ساعت بد بریده باشند نافع خالك بمعنى نافع از مرض است که کتایه از مکه معتبر باشد نافع کهنه با قای مفتوح مردم بی ادب
 وزشت روی باشد چه فرغند یعنی ادب داشته شده است و بمعنی بی ادبی وزشت روی هم بنظر آمده است نافع زریکن
 بر وزن لاف زدن بمعنی نافع بردن باشد نافع زمین بمعنى نافع خاک است که کتایه از مکه معتبر باشد نافع شب
 کتایه از نصف شب است چنانکه بمعنی وسط و میان هم آمده است نافع عالم بمعنى نافع زمین است که کتایه از مکه
 معتبر باشد نافع با قای بواو کشیده و بجای نقطه دار زده بلغنا هل بغداد پنج سوسن صحرابست و زنان بیخته زوی بکار
 نافع آف بمعنى نافع آموی مشک است چنانکه بمعنی آموی مشک باشد نافع آهق معروفست و کتایه از موی خشوی
 باشد که زلف و کاکل مشوشت نافع بوی با بای ایجاد بواو کشیده و بختانی زده کتایه از کتایه ده هانت یعنی شخصی که درها
 او بوی کند و سخن چین و تمام راه میگویند نافع هفتک کتایه از روز سه شنبه است که در وسط هفته واقع است نافع
 مشک یا فتن کتایه از بلند آوازی و بکنایه و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد نافع قوس بر وزن شاپو
 بمعنی نام بردار است یعنی آنچه از آن در جاها باز گویند نافع بزرگ راه گفته اند که کتایه از مکه معتبر است نافع
 بر وزن طماوسی نام نوابست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن یازده ناک بر وزن خالك لفظی است که بیست و چهار
 اقسام موصوفه بصفی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و عناک
 و مانند آن چنانکه در فوائده مذکور شد و بمعنی آوده و آغشته هم آمده است و بر هر ممشوشی یعنی هر چیز که در آن عش یا خل کرده باشند
 استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر ممشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر
 میباشد و کام و ملازه را نیز گویند و نافع اصل و نافع اسفل راهم گفته اند که کام و چنانچه باشد چه نافع اعلی و نافع بالا و نافع اسفل را
 ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی پنی باشد که بر آن انف خوانند و نام جانوری هم هست آب شیبید نافع ناک کاج باجم
 بر وزن و معنی ناکاه است و بیکیار هم گویندش و در نواید گفته شد که در فارسی هم وها هم تبدیل مییابند و معنی لغوی آن بیوقت
 باشد چه گاه بمعنی وقت باشد ناکام ناکام نازی بر وزن با دام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بر عریب
 لا علاج میگویند ناکر قف بکر کاف فارسی و رای پنقطه و سکون فارسی قشش بمعنی ناکاه و ناکمان و بیک ناکاه باشد
 ناکر قش بمعنی کاف فارسی و کسرای نقطه دار و سکون رای پنقطه مخفف ناکر است که ناچار و لا علاج باشد ناکر قش
 باز با دین الف و نون همان بمعنی ناکر است که ناچار و لا علاج باشد ناکر قش بمعنی کاف فارسی و دار بالف کشیده و برای پنقطه
 زده طعام ناچند در معده را گویند و تخم و امتلا راهم گفته اند که گوان شکم باشد از بد هضمی و کتایه از مردم بد ذوق و نادر حبیب
 ناکر

نا کوثری بضم کاف فارسی و سکون وال بنقطه در آخر همان معنی نا کوثر است که **کلمه** معده و امثلا و نجر و مردم دل
 ناحیب باشد **نا کوثر** بضم کاف فارسی و فتح و او و سکون رای بنقطه مخفف نا کوثر است که امثلا و طعام ناچند در معده باشد
نا کوثری با کاف فارسی و یخفف الف مخفف نا کوثر است که طعام ناچند در معده باشد **نا کوثر** بفتح کاف فارسی و ها و سکون
 و او و رای فرشت یعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است **نال** بروزن سال نای میان خالی را گویند و عریان مزمار خوانند و قلم
 نویسدگی و در کاه و ریشها باریکی که از نیشا نام بر می آید و فی میان بر دام کفشدند که از آن تیر سازند و معنی نیشکر هم بنظر آمده است و درود خانه
 کوچک و جو بزرگ را نیز گویند و نام مرغ گیس کوچک و بسیار خوش آواز و معنی ناله هم آمده است و امر با بدن هم هست یعنی نال و ناله
 کن و ناله کتده را نیز گویند **نالان** بروزن پالان ناله کتده را گویند و نام کوهی است میاشیراز و کازران **نالکس** بکسر کاف و سکون
 سه بنقطه معنی سر و پوار باشد **نالک** بروزن لاله معروفست و آن آواز و صدائی باشد که از وی در روزاری از آدمی بر می آید و ورود
 خانه کوچک را هم میگویند و بهندی نیز درود خانه کوچک را ناله گویند **نام** از **شکر افق** کن کنایه از معدوم شد باشد **نام** از
 بفتح و او بروزن بالا تر خداوند نام و آوازه را گویند چدر دینی و چدر بدی **نام** بکسر نایم بفتح بای ایجد و سکون رای فرشت و وال بنقطه
 بالف کشیده و برای بنقطه زده معنی مشهور و معروفست و بضم بای ایجد هم کشند **نام** بکسر نایم بفتح و ال ایجد معنی نام دارد است
نام بکسر نایم بفتح کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نام** بکسر نایم بفتح نام روزده هم است از سالهای ملکی و مردم ما بهاد و
 شجاع را نیز گویند **نام** بکسر نایم بفتح نالت و فتح زای هوز لشکر را گویند که چینه همی و کاری بطرفی رواند کتده و دختری که بعد از چند
 کاه دیگر میخواهند **نام** بکسر نایم بفتح با و او بروزن دادگر مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد **نام** بکسر نایم بفتح
 بروزن ناموس معنی بانگ و آوازه و صاحب سراخانه و منزل باشد و معنی عصمت و عفت هم هست و جنک و جدال را هم کشند
 و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و معنی کهنکاه صیاد هم آمده است **ناموس** بکسر نایم بفتح کنایه از جبرئیل است **ناموس** بکسر نایم بفتح
 کنایه از جنک کاه باشد چنانچه ناموس معنی جنک هم آمده است **ناموس** بکسر نایم بفتح تختانی بروزن و او گویند که بغیر از یکشومر
 ندیده و بهر دو دیگر زسیده باشد و میان او و شومر شهاب الف و محبت و اتحاد بود **نام** بکسر نایم بفتح بروزن خامد کتابت و فرمان را گویند
 و معنی کتابت هم هست همچو شامه نام و فرس نام و باز نام در امثال آن و معنی سیلاب هم آمده است و خط نقلی را نیز گویند
 باعتبار اینکه احکام و فرامین را بان خط بنویسند **نام** چهارم اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریه
 و انجیل نازل شده است **نام** بکسر نایم بفتح بروزن جای معنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد و نام و فرمان را هم میگویند
 و در عربی معنی نالنده و نمو کتده باشد **نام** بکسر نایم بفتح کنایه از آفتاب عالناست **نام** بکسر نایم بفتح کنایه از زمان سر شده
 مانده و کهنه باشد **نام** بکسر نایم بفتح بروزن کاه معنی کدو کشنده است و طالب دینار را گویند **نام** بکسر نایم بفتح **نام**
بوی کن کنایه از حادثه مغلوبیت و نامر بودن را نیز گویند **نام** بکسر نایم بفتح حلال توفی را گویند که بکاسبی و نذاعت کردن هم بر
 و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نام** بکسر نایم بفتح کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانه است
نام بکسر نایم بفتح و آنرا نام نفع نیز گویند مجذوف را و معدول و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن مخی است خوشبوی که در کوه خیران
 باشند و بر کندی عقب طلا کشند نامع باشد و کدو کدای کتده را نیز گویند **نام** بکسر نایم بفتح **نام** بکسر نایم بفتح سر که انکو بر او گویند و بهر نام **البیت**
 و اوام البیت خوانند **نام** بکسر نایم بفتح کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد **نام** بکسر نایم بفتح کنایه از زمان پادشاه بنا
نام بکسر نایم بفتح کنایه از آفتاب عالناست **نام** بکسر نایم بفتح **نام** بکسر نایم بفتح کنایه از ماه است **نام** بکسر نایم بفتح معنی نام سفید ملک است

که کتایه از ماه باشد نان شکر کتایه از مالیت بودن و هم ز سبب آن باشد نان خیر و خانی نلو بود
 بودن بکن نان کجی مرغ کتایه از انساب عالم است نان گیش بسکون ثلث و کسکاف و شین نقطه دار ساکن و ن را گویند و آن
 نان باشد مغز را که خوردند و از این هم بگویند بفتح بای ایجد و ببری حبه الخضر خوانند نان کشکین نانی را گویند که از آرد با قلا
 و آرد جو و آرد کدوم پخته باشند نان کلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی یعنی کلاج است و آن حلوانی باشد که در آن قناری کتایه
 و نانی را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و قهوه مرغ پزند و در شیر میندوبند و نبات اندازند و خوردند نان کلاج بفتح کاف مستحق باشد
 که در نهنگان نازک و در بعضی گویند انقوانت و آن را ببری خیز الغراب خوانند نان کور کتایه از نیک مرام باشد و مردم خستین
 بخیل و صفت و درون همت را هم نان کور خوانند نان مشک بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین ترشت چیزی نادره را گویند و بعضی برای
 کردن هم صفت و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک و در قهوه که بیشتر در عیدها پزند
 و در شب و سفیده قهوه مرغ را بقوام آردند و بروی آن افشانند و خوردند نان کشیدگن بر وزن عالم دیدن یعنی از جهات کامی نندید
 و مرادی حاصل نکردن باشد نان قوی بر وزن بانو خوانند که و ذکری را گویند که زمان در وقت که وارد عینانیدن طفلان کنند باغوا
 روند و محقق نانوام صفت که نان پز باشد نان قوی خیم بفتح خای نقطه دار و محتانی یعنی نانخواه است که نریمان باشد اگر که زندگی
 عریب بیندند و در ساکن کند کم و خشک است در دویم و سیم نان و نمکدان شکستن کتایه از مرام خواری کرد باشد
 نان پوشتان بکسر ثالث با بای حلی بر وزن و فروشان یعنی ناکهان و پنهان شده باشد و بفتح ثالث هم در سنت نان بر وزن
 کارجوی آب را گویند و هر چیز در از میان خالی را هم گفته اند و بعضی بخت و سوراخ هم آمده است و کثیری و جهاز کوچک و نادره و آن باغوا
 را نیز کتایه بدان از دول بکلوی آسیا پزند و خوب پختن خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بیخ آسیا خورد و بگردش آرد و جو یکی
 که در پختن آردی و کفیل و سرین اسب فرید و دانه کدوم و خسته خرماسی باشد و بعضی مرام هم بنظر آمده است که در فتاری از روی
 ناز باشد نان و سینگان بانون بر وزن آرامیدن یعنی خم کردن و خم دادن و مانده کردن پختن نان و نان بر وزن خاور یعنی نمک
 باشد که در برابر واجب است نان و مرآت بر وزن خاوران ممکنات را گویند که جمع نادر باشد که بعضی ممکن است نان و کرمی بفتح ثالث
 و سکون را و در ال پتقده جنک و جدال و بیکار را گویند و بعضی رفتار هم آمده است نان و کرمی کتایه یعنی جنک کاه است چنانچه در
 بعضی جنک و کاه یعنی بیاد مقام باشد نان و کرمی کتایه یعنی ممکن الوجود است چنانچه در بعضی ممکن و زنانش وجود را گویند نان و سینگان
 بر وزن و معنی ناپسند است چه در فارسی یا در او هم تبدیل میسایند و بعضی ضعیف ترکیب و لاخر هم گفته اند و این معنی بجای نون بای حلی
 نیز بنظر آمده است نان و کت بفتح واو و سکون کاف معصرا و است و نوعی از نریمان باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلوی است
 چون و پختن خالی که تیر نازک را در پختن آن گذاشته اند و اندازند و بعضی گویند ناری باشد از این که تیر کوچکی در آن نهند و بعد از آن در کان
 گذاشته اند از آن آلوی که از آن کدوم وجود و کلوی آسیا پزند و جو یک میان پخت آردی را نیز گویند نان و کت کتایه کتایه از ماه باشد
 تقریبی شد که در آخر شب کتایه نان کت کتایه کتابه از آه ندرلی باشد و همورا نیز گویند که در مقابل مدح است نان و آن
 بانون و عاود بگریزند یا دشامان یعنی خرامان و گرازان و جلوه کتان باشد نان و کس بر وزن نانس آنشکده و حیاط خانه
 جوس را گویند و در این زمان با یکوا و نو پسند مانند طاس و کاس نان و کس بر وزن ساه چوب کوتاه پختن خالی کرده را گویند که کل کار را
 بدان کل کنند و ظرف چوبی که در آن خیر کنند آلوی که بدان کدوم و جواز دول بسیار نهند و خوب پختن پختن خالی که تیر نازک را در آن
 نهاده اند و جو یک میان پخت آردی و دانه کدوم و خسته خرماسی را نیز گویند و نام جان و معانی هم صفت و جامد کنند نام گفته اند و بدین
 مکنی

ملکتی را نیز گویند که قالب روح باشد تا ویدیک بر وزن جاویدن بمعنی بینکی باشد که مقدمه خوابست و بمعنی نالیدن و ناله کردن
هم هست و بمعنی خراشیدن و رفتار بنام آمده است و خم شدن و مانده کردن را نیز گویند تا ویدیک بمعنی خراشیدن و ناله کردن
معنی کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و معشوش باشد تا ویدیک بر وزن ماه بوی نم را گویند بمعنی بوی که از نرزه و زینها و سرهاها برده ماغ
خورد تا هاتر بر وزن ناچار بمعنی کسند باشد بمعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن تا آمار است بمعنی ناخورد
چهارم بمعنی غوروش باشد تا هاتر بر وزن بازاری چیزی ماندن را گویند که کسی در صبح بخورد تا هید بر وزن زاهد دختر
نارستان را گویند و مخفف نامید هم هست که ستاره زهره باشد تا هید بر وزن ساجده بمعنی اول نامد است که دختر نارستان
باشد تا هید بر وزن ماهی مخفف نامید است که ستاره زهره باشد و در عربی نمی و منع گفته است تا هید بسکون دال
ستاره زهره را گویند و مکان او نلک سیم است و اقلیم پنجم بد و تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر زوالترین
هم هست تا هید بمعنی ناله است که ستاره زهره و دختر رسیده باشد تا هید بسکون تختانی باشد که مطربان
نوازند و بر عربی مزمار خوانند و کل و حلقوم را نیز گویند و بونی که در روز جنگ نوازند و آزانای روین خوانند که تغییر بر آورد کوچک
کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی غمز و مباحث هم بنظر آمده است
تا ای آستان یعنی انبان است و ان انبانی باشد که بر یکسر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی چند دارد ان انبان را پر باد کنند
و در زیر بغل گیرند و خوانند و تصند و نوازند تا ایب سنگری بمعنی قائم مقام خدا چه نایب در عربی قائم مقام و سنگری در ترکی خذرا
گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه تا ای ترکی بضم نای قرشت سورنای را گویند و آن ساز لیث معروف و بعضی گویند
تا ای است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن با تغییر باشد با گرنای فلج بکسر تالت و سکون جیم فارسی نای باشد که مطربان نوازند
تا ای مروین نایبی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفر است و بعضی گویند کرنا است تا ای بکسر تالت و فتح زاک
فارسی بمعنی کلوکاه باشد و لوله ابرق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و فی میا خالی و ماشوره که جولا مکاران ریشما میچند برای با تن
و هر چوبی و فی میا خالی را هم گفته اند که برک بران رستند و که هم داشتند و همچنین چوب خوشه گندم را نیز گویند و بر عربی تصدیه
و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نازه بکنند مراد آن باشد که آب میچکد تا یلوس با لام بر وزن پای پوی
موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و متصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تختانی و این اصح است و با
نقطه دار بر وزن باز پوش هم بنظر آمده است و در سنت چمد فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند تا ای مشک بسکون
تالت و فتح بهم و شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد معروف و مشهور و آزانای مشک هم میگویند
با دو کاف تا ییدکن بر وزن زانیدن بمعنی خنجر کردن و مباحث نمودن باشد بیانی قهری مرنون با پای لید مثل
بر شاتری لغت بناج بر وزن رواج بمعنی اتباع است و آن روزن باشد که در نکاح بگرد است بناجش بفتح رجا
بنقطه بر وزن جفاکش چوپا را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد دهند و بر دیواری که مشرف بر افتاد ان باشد نصب کنند
بنایع باضین نقطه دار بر وزن طلاق بمعنی بناج است و آن روزن باشند که در نکاح بگردند بناجش بفتح اول و سکون را و در ال
بنقطه بمعنی گوشه و جنگ و عدال و دنم و کارزار باشد چه نزدیک گاه جنگ گاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند
تبریکه بر وزن نکره بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد تلبیس بفتح اول و ثانی بر وزن هوس دختر زاده را گویند
و این معنی باشد ثانی هم گفته اند تلبیس بفتح اول و ثانی و تالت بمعنی نپس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر دختر پسر است

کافیله خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند پس دختر او باشد بد ثانی هم گشتند نیکشکد بفتح اول و ثانی و سکون شین
نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن یعنی نچسبد چسبیدن بمعنی چسبیدن باشد نیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زهاب را
گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشم و در دهانه نیک نای بر وزن فرهاد بمعنی مطلق نفس است و آن آزار بودن و حذر کردن
باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش نیک بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و زایدای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسر باشد
عموما و سیم قلب را گویند خصوصا و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول ناهیره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده
و پنهان هم گشتند نیک بفتح اول و ثانی بختانی کشیده کلام خدا و قرآن و معصفت باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را
گشتند و بمعنی اول بابای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گشتند نیک بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن و بمعنی نوبت است
که مردگانی و خیر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خمر را گویند نیک بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن و بمعنی نوبت است
بر وزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد عموما و پس زاده را گویند خصوصا و بعضی دیگر پس پس و دختر را سب گویند و بمعنی خفیه
و پنهان هم بنظر آمده است نیک بفتح اول بر وزن هر چه فرزند زاده را گویند که از جانب پس باشد بیای نیک بفتح اول و ثانی
فارسی مشتمل بر نیک لغت نیک بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن فرادش بمعنی ذکا و آن صنفا استخراج نتایج است
آسانی نیک بفتح اول بر وزن صبور بمعنی تقی است که برادر کوچک کرنا باشد نیک بفتح اول و ثانی بختانی مجهول کشیده معصفت و کلام
خدا را گویند و بفتح اول هم آمده است بیای نیک بفتح اول و ثانی قرشت مشتمل بر نیک لغت و کتابت
نیاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی نشویش و با فراغت باشد چنانکه مرگه گویند نیک بفتح اول و ثانی
باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم نیک بفتح اول و ثانی بکسر اول مصدر نیک بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن و خوشحال
و عمر را بفراغت گذرانیدم نیک بفتح اول و ثانی بکسر اول و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را
نیز گویند بیای نیک بفتح اول و ثانی باجه مشتمل بر نیک لغت نیک بفتح اول و سکون ثانی اندرون همان را گویند و بفتح اول
هم آمده است نیک بفتح اول بر وزن شراد کلکوند و قازه باشد که زنان بروی مالند نیک بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجاد
پوست هر چیز را گویند عموما از نباتات و پوست سلیمه را گویند خصوصا نیک بفتح اول بر وزن کجک نوعی از تیر زین باشد و باجه فارسی هم
آمده است و زکان نیک بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
که عرب ثمره اللؤلؤ خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
سمند بمعنی نژد است که اند و مکن و هناك باشد نیک بفتح اول و دوا و بالف کشیده بر وزن اذنان بمعنی زعفران باشد
نیک بفتح اول و ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
کرم مزاج باشد و بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
و کتابت نیک بفتح اول و سکون ثانی بکتابت رشتند را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریشمان بمعنی هر که وصف اشکر و مردم هم آمده
و پلاس و کلیم روی باشد و آن فوشی است بسیار لطیف و منقش و بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
باشد از جمله شیالین و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه مرگه گویند نیک بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
زمین بسیار کتد و بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است
نامدن اندک نیک بفتح اول و سکون ثانی و سیم فارسی کاه می باشد مانند جاروب که زمین را بدان برویند نیک بفتح اول و سکون ثانی و سیم بمعنی بید کپاه است که کرم مزاج باشد و آن شود خفت کز است

گویند

گویند و معنی سنک سخت را من هم آمده است و با هم فارسی و زال نقطه دارند کنند **فنجک** بفتح اول و ضم هم فارسی بروزن
 فرکل گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو سر انگشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح هم آمده است **فنجک** با هم فارسی بروزن
 فرزند معنی نخبه است که هم آهمن باشد **فنجی** آن با هم فارسی و او بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **فنجین** با هم فارسی
 بروزن تصویر معنی شکار و شکاری و شکار کتده و شکار گاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرانی را نیز گویند و تیکه بگیرند و عموماً
 و بز گوئی را خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگیرند **فنجیکان** با کاف فارسی الف کشیده و بنون زده نام لحم آخر است از جمله سی لحم
 بارید و آنرا **فنجیکانی** هم خوانند نام نوائی هم است از موسیقی **فنجیکاق** با کاف فارسی الف کشیده و بواو زده نام نوائی است از
 موسیقی **فنجی و آل** با واو بالف کشیده و بلازم زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند **فنجیر** با زای مو ز بروزن و هلهز پیچیده و
 در هم کشند را گویند و معنی پیچیدن هم کنند اند که مصدر باشد **فنجیک** بروزن خوبیل معنی نخبه است که گرفتن اندام باشد با دو
 ناخن دست یا دو انگشت چنانکه بدرد آید **فنجی** آن بیضم اول و سکون ثانی درای پند نقطه بالف کشیده و برای نقطه دارند و بزئی را
 گویند که پیشتر و کله و دره کوفسند باشد و عریان که از خوانند **فنجی** بفتح اول و کسرتانی درای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را
 گویند **فنجی** بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار معنی نخت باشد که اول و ابتد است و **فنجین** معنی نخستین **فنجی** بضم اول
 و ثانی بروزن درست معنی اول و ابتدا باشد و نخستین معنی اولین و بفتح اول و ثانی معنی ریش و جراحت نکود چرخستن معنی ریش کردن
 و جراحت نمودن باشد **فنجی** بفتح اول و شبن نقطه دار بروزن عقرب نام شهر است از ترکستان که آزاب ترکی قرشی گویند بفتح قاف
 و حکیم بن عطا که بفتح اشتهار دارد مدت دو ماه از چاه می کرد و نواحی آنست بصره شعبده مافی بر می آورد که تا فریب چهار فرسنگ و شش
 میداد **فنجی** بفتح اول و شبن قرشت و سکون ثانی معنی جفت و برهان باشد **فنجک** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی که در گان
 را گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بد شواری بر آید **فنجک** بروزن نقشند شخصی را گویند که صورتها در رخسار پیوسته یا
 از موم سازد و باغبان را نیز گویند **فنجک** بضم اول و ثانی اشاره بد ریختن چندانست از خرما در مکه معطر و نام مقامی و
 خراسانی هم است **فنجی** با واو مجهول سیاه دارد را گویند که مال دشتی باشد و عبری که مده الیضا خوانند و نموش بیته آن
 گویندش که سیوه آن در زمستان خشک نشود و غیب الهه سیوه آنست **فنجی** بفتح اول و ضم ثانی مخفف **فنجی** و بنحو هم باشد
فنجین بروزن و زهر مردم فرو ماید گویند و معنی کین هم آمده است چه **فنجی** گاه معنی کینکاه باشد و نخبان را نیز گویند و آن
 زمینی باشد که شاخه دشت را در آن فرو برند و تخم و کل را در آن باشند تا سبز شود و از آنجا میگیرد و نقل کنند **فنجی** بروزن و زهر
 معنی مخری باشد که فرزند اولین است **فنجین** با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بروزن مو بز معنی نخبه است که مردم فرو ماید و کیند
 کین و زمین نخبان باشد **فنجین کاه** معنی کینکاه است **فنجی** بضم اول و کاف و لام و سکون ثانی **فنجی** بضم اول و کاف و لام و سکون ثانی
فنجی بفتح اول و سکون ثانی معنی بشد و افزون و نمو باشد و در عربی مجوزاً باشد مرکب از **فنجی** و **فنجی** و معنی آن مغز است
 و دافع سموم و بیماری کشته گویند و نیز در عربی معنی رفتن و رسیدن باشد و متکدر الی ما شد و کتد و بکر اول هم در عربی معنی همنا
 و مانند باشد **فنجی** بکسوا اول بروزن غذا معنی بانگ و فریاد باشد و یکصد از شش صد فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است
 و هر میلی دوازده و بفتح اول مد عربی کسی را خواندن و آواز کردن باشد **فنجی** بفتح اول و ثانی بروزن ادب داو کشیدن بر هفت
 باشد و بازی زود آزاب عربی غذا را خوانند و چون از هفت بگذرد و بیازده و سدا از تمامی ندب و او نزه خوانند و عربی واقع
 گویند چون بر هفت رسد آزاب دست خون گویند را که از دست خون بگذرد و حکم اول پیدا میکنند چه او بر پیچیده نمی باشد

و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گردنار در هم نشان و جای زخم و جراحت سیم نخلک و اضطراب بیاض هشتمی که بزین
 برای پنبقه مشتمل بر سی و شش لغت و کتابت **ش** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که تبقض ماده باشد
 وزشت و گردی و نا هموار را نیز گویند همچون کدای یعنی کدای نام هوارد درشت و نام پدر سام است و او را نیز هم و زینما هم میگویند و آلت
 رجولیت را نیز گفته اند و گوهر و موجود آب و شاخ میانین درخت که شاخها دیگر از اطراف آن بیرون می آید و بمعنی خنثی هم هست
 و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد **ش** بر وزن سراد پوار کوچک را گویند که در برابر چیزها کشند تا نماید
ش آلت بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و برد و ام باشد **ش** جَل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه
 ابریشمی باشد که در حبه باشد **ش** خ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی تپت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و
 رونق هم آمده است **ش** خعی بر وزن فرد بازویی است معروف از مخترعات بوزر جهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نزد
 قدم است اما دو کعبتین داشته داری دیگر را بوزر جهر اضافه کرده است و شد و ساقه و دغنت را نیز گویند و ترکیبی هم هست که
 از صندل و گل ارمی و فوفل و قاقیا و حنظل و سفیداب و مورد ارسلک که برود همگام طلا کنند نافع باشد **ش** ی بآن ترجمه
 در جاست و بمعنی زینت باشد اعم از خوب و غیر خوب **ش** ی ک بفتح اول بر وزن زردک مصغر نزد است و لغز و چیتان و انشا
 را نیز گویند **ش** ی ز بر وزن لوزد مخفف نیز زد است بمعنی بخزند **ش** ی ک بفتح اول و ثانی و سکون سین پنبقه و کاف
 نام غده ایست که بر بی عدس گویند **ش** ی پی بفتح اول و سکون ثانی و سین پنبقه جتانی کشیده بمعنی حاصل مجرب باشد
 و نام بسو که در زاست و او را اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است **ش** ی ک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چرکه
 و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافطت شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد کوچک و
 محزوظی و بدان کلهها و در کها بسیار بود و بر ناک پلنگ باشد چه آنرا در پنج دم پلنگ یا بند و زک پلنگ گویند و بر بی حجر الترخوا
 هر جراحی که ناسور شده باشد از آب بسپند و بمالند نیک گردد و هر زنی که قدی از آن بسپند و بخورد مرکز آبتن نشود و هر مرد
 که با خود دارد هیچ زن از او بار نگیرد و امتحان آن چنانست که چون در شهر کو سفند اندازند شهر بریده شود و نزدیک شود که نان
 چسبیده باشند بپارند تمام آنها در بنور بریزد **ش** ی ک بفتح اول و نشد بد ثانی کدایان نام هوارد درشت را گویند **ش** ی ک ک
 کدایان پیشترم و حراف و زبردست را گویند **ش** ی ک بکسر کاف فارسی کلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست
ش ی ک بفتح کاف فارسی معشوق و محبوب است **ش** ی ک بفتح کاف کنایه از چشم و گوش مطلوبست **ش** ی ک بفتح
 رابع کلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر بصورت زک بر تراشند و بر سقف خانه نصب کنند و زکس دان را نیز گویند و کنایه از
 ستاره آسمانست و پروین را نیز گفته اند و زکس سقف چرخ کنایه از پروین باشد **ش** ی ک بفتح کاف بر وزن مجلسی جنسی انجام شد
 که پوشته و نوعی انطعام که خوردند **ش** ی ک بفتح کاف فارسی بمعنی اول زکست که بر که و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات
 دیگر باشد و بعضی گویند این لغت با بمعنی زکست **ش** ی ک بفتح کاف کنایه از زیور دست باشد **ش** ی ک بفتح کاف بای امید و سکون
 رای قرشت نام افزا ریش درود کران و آهنگران را و کنایه از مردم چابک و پلوس و جلد و دم هست **ش** ی ک بفتح کاف بکسر بای امید و سکون
 مخائف و زای موزع ربال سوراخ کوچک را گویند **ش** ی ک بفتح کاف کنایه از سخت روی باشد **ش** ی ک بفتح کاف بکسر بای امید و سکون
 سین پنبقه نای قرشت نوعی از پارچه جامه نیک و ملائم است که آنرا بشیرازی زمره گویند **ش** ی ک بفتح کاف بر وزن شمسار بمعنی
 بردبار و صاحب علم و حکم باشد **ش** ی ک بفتح کاف بکسر بای امید و سکون کنایه از کامل و کم قدیست و مطیع باشد **ش** ی ک بفتح کاف

بفتح کاف فارسی کتایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی یعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد **شکم لکام کتایه**
 از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد و کتایه از مطیع و فرمان بردار هم هست **شکم مومره** با هم بر وزن مسوره مهریز گفته
 و لک و پلک و نا هوا باشد و کردکان و فندق بزرگ را هم میگویند و در نیمه آرایه گفته اند که هر دو سر آنرا بر جانی بندند و شخصی در
 وسط آن نشیند و دیگری وسطی بر او زند تا او متحرک شود و آید و رود و بعضی گویند ریه مانست که در ایام جشن و عید از جانی آویزند
 و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بگریه ارجوحه خوانند **شکم و لک** بفتح اول و ثانی بوار کشیده و کاف زده
 باشد سفید همچو لعلت بر بری و پلنگ از آبیاری دست میدارد و بگریه در آید و الف خوانند گویند پلنگ را زائیدن و شواربیا
 چون یکبار زائید میدانند که اگر آن پنج را بخورد دیگر آبتن نمی شود و خواص آن بسیار است **شکم** بفتح اول و ثانی شده و غیر شده
 بعضی تراست که در مقابل ماده باشد و زشت و کینه نا هوا را نیز گویند همچو زه و بو و آلت تناسل را هم گفته اند و بعضی موجود و کومه آلت
 هم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دندان کلید را نیز گویند و بعضی غنچی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو
 داشته باشد و گدا و گدائی گفته را نیز گفته اند **شکم آلت** کتایه از موجد و کومه آب باشد **شکم** بر وزن خری آلت رجولیت یا
 گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **شکم** بر وزن کرم نام پدر سام است که جد رستم باشد **شکم میانی** بر وزن
 کرمیان یعنی زیم است که جد رستم زال باشد **بیانیه صمدی** بر وزن بازاری **نقطه** در مثل برشش لغت
تزلزل بر وزن بکسر اول بر وزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و کوشنی که در آن چربی نباشد **شکم** بفتح اول و ثانی و سکون چشم نام شهری است
 که بار سنه مشهور است **شکم** بفتح اول و سکون ثانی و دال اجدد مخفف نزدیک است **شکم** بکسر اول و سکون ثانی و هم بخاری است
 که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاحظه زمین باشد و هوای تاریک کراند و بازای فارسی هم آمده است و بگریه ضیاب گویند **شکم**
 اول نیز در سنت **شکم** بفتح اول و ثانی و ظهورها یعنی سقف باشد و بعضی گویند چوپای که سقف خانه را بدان پوشند و جای
 درآمدن باد و تراوش کردن آبرو نیز گفته اند **شکم** بر وزن وزیدن یعنی پروان کشیدن باشد **بیانیه صمدی** بر وزن **وزنگ**
فارسی در مثل برشش لغت **شکم** بفتح اول و سکون ثانی پروان کشنده چیز را گویند و دندان کلید را هم گفته اند **تزلزل** بکسر اول
 بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بعضی اصل و نجیب و خداداد اصل و نسب هم آمده است **تزلزل** بکسر اول بر وزن فتاده
 یعنی تزلزل است که اصل و نسب و اصل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بعضی کومه که اصل باشد و تزلزل تفسیر اصل است
شکم غامض با عین نقطه را بر وزن رفتار بانگ و فریاد و نعره را گویند **شکم** بکسر اول و سکون ثانی و هم یعنی میخ است و آن بخاری است
 تاریک و ملاحظه زمین و بعضی اول هم بنظر آمده است که عریان ضیاب خوانند **شکم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال اجدد
 بعضی اند و همگین و غناک و فرور مانده و فرور مانکنده و پرموده باشد و بعضی سرکشته و خشمگین و نهر آلود هم هست و پست و
 غضب را نیز گویند که در مقابل بلند راجع باشد و بفتح اول هم آمده است **شکم** بکسر اول و نون بر وزن تزلزل را هم و تلذ را گویند که
 حیوانات را بدان گویند **شکم** بفتح اول و ثانی و ظهورها شاخ درختی را گویند که بسیار نازک و لطیف برآمده باشد و درق طلا و نقره را نیز
 گویند که هیئات برک کل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نورا مادان تبار کنند و نام ستاره هم هست از ثواب و چوپای که سقف خانه را
 بدان پوشند **شکم** بر وزن و معنی کشیدن باشد **بیانیه صمدی** بر وزن **پلنگ** در مثل برشش لغت
لغت و کنایه **شکم** بضم اول و سکون ثانی یعنی پوز باشد که در آلود و دهانست از جانب درون و بیرون و بعضی
 موش و شعور و عقل آمده است و بانشد بد ثانی در عربی بمعنی مشتک شدن و شتر ماندن باشد **شکم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده

از آبیاری بسیار است

موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر رسد و بعضی مرده هم آمده است که تقبض زنده باشد و بکسر اول نام
شهر بیت در خراسان و بلفظ زنده و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بعضی زن باشد که مقابل
مرد است **کشتار** بفتح اول بر وزن چهارم یعنی اول نسا است و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایانی را نیز گویند که از چوب
و خاشاک سازند و بعضی سایه هم آمده است **کشتپاش** بابای فارسی بالف کشته و برای فرشت زده جانی را گویند که انگور در آن می
کشتند **کشتوت** بابای امجد بر وزن فرتوت یعنی عقل است و آن قوی باشد که تیز میان نبت و بد و غیره بشرط حاصل میشود **کشتپش** بکسر
اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون هاء چینده ورده و مرتبه را گویند از دیوار کلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای امجد هم گفته اند
چنانکه گویند این چند نسبت است یعنی چند چینه است و بر عربی عرق گویند **کشتاک** بانای فرشت بر وزن سوال **کشتپاک** شکم
و شکم پیچ را گویند **کشتک** بر وزن کشت مخفف نترن است و آن کلی باشد سفید و بعبایت خوشبو **کشتک** کن بفتح اول و **دال** **کشتک**
پروردن یعنی نترن است که کل نترن باشد **کشتک** بر وزن کرگدن یعنی نترن است که کل سفید خوشبوی باشد و بعضی کلزاهم
بنظر آمده است **کشتک** کن با و او بر وزن و معنی نترن است که کل نترن باشد و بر وزن برملون هم آمده است **کشتاک**
بکسر اول بر وزن خشتک معلوم باریک چیده را گویند **کشتوت** بر وزن اندوه مردم جنگی و سیزنده و جنگ آور و سینه‌نده و بد نعل
و زشت را گویند و کسی که از جنگ و محاصرت نمودن عاجز نشود و بتک نباید و روی نگراند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی **کشتک**
باها بر وزن نترن نام برادر پیران و بسا است که در کوه کتابد بر دست بچین کشته شد **کشتیم** کن باها بر وزن رقصیدن همان نتهن
برادر پیران و بسا است که در جنگ دوازده رخ بر دست بچین کشته شد **کشتک** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر یعنی نسا باشد و آن
جایگاه از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایانی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند **عموما** و **سایه**
کوه را خصوصاً و بعضی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بعضی سایه بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرگ باشد
و آن پرده ایست مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود و دیگر از مغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود همان
روز مشرق آمد و این بسیار عجیب است **اعمال** و نام دو ستاره ایست در طالع موسوم بفسر طار و نتر واقع **کشتک** بفتح اول و ضم
رای فرشت و سکون ثانی و وال امجد شکاری و شکار کتده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند **کشتک** بر وزن
مدم نام بی است بصورت زنی در تخته با **کشتک** بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی
کشتک بر وزن فروزین نام کلی است معروف و آن سفید و کوچک و صدف است و آن در نوع است یکی را کل شکین میگویند
و دیگری را کل نترین و بر عربی و در الصیفا خوانند و نام جزیره هم هست در میان دیا که غیر از آن دیبای آورند **کشتک** بر وزن **کشتک**
با فون بر وزن رنگین پوش نام دختر **کشتک** بر وزن **کشتک** با طای معلی بر وزن نفقور نام
صاحب مذهب و فقه و مجتهد زسا پانست و در مؤید الفضل **کشتک** بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی
بر وزن مستوفد یعنی زسان باشد **کشتک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بر عربی عدس میگویند و غار خشک یا
هم گفته اند آن خادی است سه پهلوسه گوشه و بفتح ثانی و در عربی یعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسی باشد از بیت
و یکم کتاب زند که در زشت آنرا منقسم کرده است و هر نسکی را پسین قسی را نامی نهاده و در عربی بعضی عبارت در پسیند **کشتک**
تالی و قویانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسید است و نسید قویانی را گویند **کشتک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بالف کشته و بعضی زمین است که بر عربی ارض گویند **کشتک** بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی و بضم اول و ثانی